

■ **آغاز آشنایی**

از وقتی به یاد دارم، او را با این دو کتاب مترادف می‌دانستم؛ فلسفتنا و اقتصادنا. شنیده بودم با خواهرش «بنیت‌الهدی» – که در مطالعه برای این کتاب‌ها دانشمته نامش «آمنه» است – شهید شده، همین و نه بیشتر. همیشه دیگران چنان با احترام و تجلیل از او و کتاب‌هایش حرف می‌زدند که برایم سؤال بود اگر چنین عالم نابغه‌ای است و حرف حساب زده و از نظر زمانه این همه به ما نزدیک است؛ چرا این همه ناشناس مانده؟ پاسخ خیلی عجیب نبود؛ مگر سایر علما و اندیشمندانمان را چقدر می‌شناسیم؟ به هر حال روزی که به این کار دعوتم کردند، سکوت کردم و فرصت خواستم. سال هاست با خودم عهد کرده‌ام سفارش نپذیرم و فقط در جست‌وجوی سؤال‌های خودم سب‌راغ زندگی آدم‌ها بروم و اگر توانستم، برای دیگران هم بگویم و محمداق‌ر صدر به گمانم سؤال سفارشی خیلی‌ها می‌توانست باشد، از جمله خودم. مردی که تصویرش برای من در همان عکس مشهور ثابت شده و آنقدر کار مهمی دارد که فرصت نمی‌کند سرش را بالا بگیرد و به دوربین نگاه‌ی بیندازد. حالا قرار بود این تصویر جان بگیرد.

■ **آغاز شیفتگی**

با اینکه مشغول تحقیق برای کار دیگری بودم، نشد جلوی این طمع بایستم. متن کتاب شرح صدر را برایم فرستادند و خواندم؛ نوشته‌ش شیخ محمدرضا نعمانی و کتاب دیگری نوشته آیت‌الله سیدکاظم حائری که به تازگی ترجمه شده بود. تصویری که از او برایم ساخته می‌شد شگفت‌انگیز بود، آنقدر که با هر کس به‌گفت‌و‌گو می‌نشستم از او می‌گفتم: اغضای خانواده، دوستان یا همکاران. یعنی داشت مرا شیفته می‌کرد؛ ک‌ودکی که گوشه‌دنجی می‌خواست و کتابی، نوجوانی که در ۱۳سالگی کتابی نوشته بود و این کتاب در همین سال‌های اخیر موضوع رساله دکتری کسبی در مؤسسه موشه‌دایان شده بود. وقتی کتاب به دستم رسید و خواندمش، انگار آن نوجوان جلوم نشسته بود و حرف می‌زد و قصه می‌گفت و استدلال می‌کرد. بارها و بارها بی‌اختیار پرسیدم: «مگر می‌شود؟» – شاگردی که پر از سؤال بود و مدام می‌خواند و بیشتر فکر می‌کرد، مردی که دوست‌داشتنش را نشان می‌داد، پدری که ب‌ودنش به چشم فرزندان‌ش می‌آمد و آنها‌ز دانشش شاد بودند، استادی که نامه‌هایش برای شاگردانش سراسر احساس و عاطفه بود و سینه‌ای گشاده داشت برای نقادی و بحث و همه‌چیز را جور دیگری نگاه می‌کرد. جای‌ی خواندم، به گوشش رساندند: «یکی از شاگردانت به تو تهمت زده و فحاشی کرده»، گفت: «او را به عدل می‌شناسم. حرفی که بر زبان آورده به خاطر خطا در تصوراتش بوده، نه بی‌مبالاتی در دین» و بر این خطا چشم بست، ویران شدم. همین‌جا بود که دلم با عقلم همراهی کرد برای شناخت بیشتر این بزرگوار و اگر توانش بود، قلمی کردتش.

■ **در محضر همسر و همراه نابغه**

به آقای مؤذنی (از مسئولان پژوهشگاه تخصصی شهید صدر) که بدق‌لقی‌هایم را یک ماه صورانه همراهی کرده بود و بعد از آن هم سنگ تمام گذاشت، گفتم می‌نوسم. شرط و شروطی کردم و نوشتن را آغاز کردم. هرچه بپرسم بفرتم، گروه‌های کار بیشتر شد، چون روزی که پذیرفتم زندگی بنویسم، حواسم نبود که به جزئیات بیشتری در رابطه‌ها و خاطر‌ها و چیزهایی بیش از آنچه در این متن‌ها بود نیاز دارم. آقای مؤذنی گفت که فاطمه خانم صدر به تهران آمده و امیدوار است بتواند وقت ملاقاتی برایم جور کند. بعد از چند هفته ملاقات مهیا شد. یک‌شنبه بیست و هفتم بهمن ۱۳۹۸. چند روز ذهنم مشغول بود که ه‌دیچه چیزی ب‌رم. با چیزهایی که از زندگی‌شان خوانده بودم، تصمیم آسانی نبود. دل به دریا زدم و با دلپره گل خریدم؛ نر گس و ررز، وقتی وارد شدم، خانم نقوی نازنین که این راه ملاقات را باز کرده بود، یکی‌یکی معرفی کرد: «فاطمه

خانم: همسر شهید صدر، اسما: دختر‌شان و حورا صدر؛ دختر امام موسی.» آغوش‌های گرمشان را لمس کردم و وقتی گل را دادم دست فاطمه‌خانم، ذوق کرد و با خوشحالی گفت: «چه کار خوبی کردید!» قبول داده بودم زیاد حرف نزنم و سؤال ن‌برسم. قصدم دیدارشان بود و درک حضورشان، اما خودشان سخاوتمندانه‌ب بافتن گفت‌و‌گو را باز کردند. اسما از قدم آمده بود ش‌ب را پیش مامان بماند. برایم از ضرب چینی گفت که بابا چطور پادشاهی می‌داد. خاطر‌هایی را یاد مامان می‌انداخت که برایم بگوید؛ مثل همین که دخترها را گشای با نام کتاب‌هایش صد می‌زده و هر کدام می‌دانستند بد چشم او کدام یکی از کتاب‌ها هستند؛ مرام: فلسفتنا، ابوغ: اقتصادنا، صبا: اسس، حورا: فدک و اسما: الفتاوی‌الواضحه. به جز این، آنها فاطم‌هایی هم داشتند، مثل: آسرها،قلوب، ام‌بیهار، زهره، لقمان حکیم و منتزه. گفتند، مگر وقت برای پاسخ سؤال‌هایم، که کم نبودند، به دیدنشان بروم. حضورشان گرم و پر از شکر و شوخ‌طبعی تاختی بود که برای پنهان کردن غمی عمیق، درونم رسوب می‌کرد.

■ **نوشتن حدیث یاد در دوران جولان دهی کرونا!**

نوشتن را آغاز کرده بودم که ویروس کرونا خانه‌نشینی را سوغات آورد. اولین چیزی که به ذهنم رسید همین بود که عزمم را بگذارم برای خواندن و نوشتن از سید محمداق‌ر صدر و چنین کردم. فرزاز و فرود زبندی داشتند. به سفارش فاطمه خانم، گفتم کتاب‌السیره و المسیره ه حقائق و وثائق نوشته ابوزید عاملی را برایم فرستادند؛ کتابی با متن عربی، برای اولین بار در زندگی، متن عربی را با اشتیاق می‌خواندم و تلاش می‌کردم بفهمم. هر‌جا درمانده می‌شدم، تصویر صفحه را برای آقای مؤذنی می‌فرستادم و او با متانت برایم ترجمه می‌کرد، حتی روزهای کار که گرفتار کرونا شد. ش‌ب‌وروز هم نداشت. گاهی ساعت از نیمه‌شب گذشته بود. روند‌کندی بود اما داشت فضا به‌گفت‌و‌گفت که هر وقت خواستم بروم و یا هم‌گپ بود؛ گاهی سؤال‌اتم را می‌پرسیدم و با دقت و وسواس جواب می‌داد. او داشت کتابی درباره درباره زندگی مشترک محمداق‌ر و فاطمه می‌نوشت.

دهم اسفند، روز تولد سید محمداق‌ر، به فاطمه خانم زنگ زد. سرحال بود و کمی گپ‌زدیم. وقتی گفتم: «به بهانه تولد شهید صدر ج‌سارت کردم و زنگ زدم»، خندید و گفت: «بیست‌و پنجم ذی‌القیده هزارو…» احساس کردم او را به سال‌ها پیش برم. باورم گشاده‌گفت که هر وقت خواستم بروم و یا هم‌گپ بزنیم، اما کرونا این روزها ارامدام به تأخیر انداخت و نمی‌دانستم تا پایان کار هم مرا محروم نگه خواهد داشت. ش‌ب سوم شعبان زدم که هم سال نو و تولد امام حسین(ع) را تبریک بگویم و هم خبر بدهم متن تمام شده. چند سؤال هم داشتم که پرسیدم و جواب گرفتم. مشتاق بود نوشته‌ام را زودتر بخواند. متن را برای آقای مؤذنی فرستادم تا اشکال‌های تاریخی را مشخص کند.



به بهانه انتشار زندگینامه داستانی شهید آیت‌الله العظمی سیدمحمداق‌ر صدر

ناخدایی برای «ما» شدن!

■ **مریم برادران**

اثر پژوهشی «نا» که به زندگینامه داستانی متفکر شهید آیت‌الله‌العظمی سیدمحمداق‌ر صدر می‌پردازد، در مدت یک ماه به چاپ دوم رسید. این رویداد مبارک، طبعاً در خور توجه و تحلیل است. آنچه در پی می‌آید، مقالی است که نویسنده اثر درباره چند و چون پدید آوردن آن، به رشته تحریر در آورده است. مراحل پیش از آن و در این دنیاچه، جای آن است که ب‌خشمه پژوهشگاه، پژوهشگاه تخصصی شهید صدر (ناشر اثر) را مرور کنیم: «سیدمحمداق‌ر صدر از آن انسان‌هایی است که روز‌گار کم به خود می‌بیند. این را اکنون که خودش نیست، باید از لابه‌لای کتاب‌ها و اثر‌ها خواند. اما صدر سال‌هاست که خواننده نشده است. اکنون خوایش و شناسخت خودست و کار آمد او نیاز به روزآوری‌ای زوایای مختلف دارد. سر کار خانم مریم برادران با کوشش و دقتی ستودنی از زاویه نگاه خودش به تماشای صدر برخاست و پس از آن به روایت این دیدار نشست. برای به دست دادن روایتی‌امین زحمت‌هایی را بر عهده گرفت که بخشی از آنها را

بع‌د از اصلاح آنها، متن را برای فاطمه صدر فرستاد.

روز بعد زنگ زد. شماره را که روی صفحه‌گوشی دیدم،

همه بدنم یخ کرد، جواب ندادم، اضطراب عجیبی بود. خودم را دلداری دادم و چند دقیقه بعد شماره‌شان را گرفتم. گوشی را برداشت و بعد از سلام و احوالی‌بری، با همان صدای گرم و پر از انرژی و امیدو همیشه‌گی و سخاوت ذاتی این خانواده، تشکر کرد و با مهربانی گفت: «وقتی می‌خواندم، با شما حرف می‌زدم که انگار همه‌جا حضور داشتید.» ش‌رمنده شدم و البته از چیزی‌هایی که در این مدت شناخته بودم، نباید چیزی

جز این را انتظار می‌داشتم.

■ **تکمیل طری‌حی از زندگی نابغه**

می‌دانستم هنوز جاهای خالی زیادی هست؛ به خصوص درباره رابطه بچه‌ها با پدر، رفتارشان در ایام حصر و خاطرات خانوادگی سفر به حج. فاطمه خانم از من خواست سؤال‌هایم را از خانم نقوی و خانم انیسی بپرسم که در این باره کارهایی کرده‌اند. چون خودش وقتی از آن روز‌های می‌گوید، تا چند روز ناخوش احوال می‌شود. حق داشت. پذیرفتم. به پیشنهاد خانم نقوی، کتاب‌های اقلیم خاطرات نوشته فاطمه طباطبایی و ایام غربت، خاطرات شفاهی فرشته اعرابی و فاطمه طباطبایی را خواندم. خانم انیسی هم مرا به کتاب دختری از تبار هدایت ارجاع داد که سال ۱۳۸۹ درباره بنیت‌الهدی صدر نوشته بود. به جز اینها، چند روز خانم صدر هم با روی گشاده زیاد خواهی‌ام را پذیرفت و بعد از گفت‌گو، سؤال‌هایی را فرستاد تا اگر امکانش فراهم شد، در زمانی مناسب از فاطمه خانم ب‌رسد. به پیشنهاد ایشان، آقای مؤذنی کتاب وجع‌الصدر را ت‌ورق کرد و چند خاطره دیگر به دستم رسید. آنها را هم برای حورا خانم فرستادم تا با فاطمه خانم در میان بگذارد و راستی‌آزمایی کند. تا پاسخ این سؤال‌ها بیاید، متن نخست را که برای آقای مؤذنی فرستاده بودم می‌خواندم و اصلاح و تکمیل می‌کردم.

متن باز گشته پر از یادداشت‌های ریز و درشت بود تا زیربوم اتفاق‌ها را بهتر بفهمم و دقیق‌تر بنویسم. از آنها بهره زیادی بردم؛ اگر نبودند، نقص‌های بیش از اکنون می‌ماند. سه قسمت فیلم مستند آغازگر یک پایان را هم که هنوز پخش نشده بود، برایم فرستادند و دیدم و باز هم چشمم به اطلاعاتی دیگر باز شد.

بالاخره پاسخ‌های کوتاه حورا خانم در چهارشنبه‌ای بهاری به گوشم رسید و مطمئن شدم بیش از این چیزی دستم را نخواهد گرفت. روزی این متن همین قدر بود. قیمت آرزو ن‌زینان خانواده صدر آنقدر گزاف به نظر می‌رسید که چشم از آن ب‌پوشیدم. نتیجه همه اینها و باز خورد چند نفر که متن را

ماریچ

کفتمد کو ۸۸۴۹۸۴۳۷

وقتی دربار‌هاش می‌خواندم، انگار آن نوجوان جلوم نشسته بود و حرف می‌زد و قصه می‌گفت و استدلال می‌کرد. بار‌ها و بار‌هایی اختیار پرسیدم: «مگر می‌شود؟» – شاگردی که پر از سؤال بود و مدام می‌خواند و بیشتر فکر می‌کرد، مردی که دوست‌داشتنش را نشان می‌داد، پدری که ب‌ودنش به چشم فرزندان‌ش می‌آمد، استادی که نامه‌هایش برای شاگردانش سراسر احساس و عاطفه بود…

در مقدمه‌اش یاد کرده و به لطف، بار دراز‌گویی را از دوش این مقدمه نیز برداشته است. است. تا برادران، به‌گواه شماری از صدرشناسان، تصویری اگر چه کوچک، اما واقع‌نما و پر جزئیات از صدر را پیش چشم خواهد گذاشت و همین دوری از زیاده‌پزدازی و اغراق‌گری چه‌بسا مهم‌ترین ویژگی اثر اوست. مهم‌ترین گواهِ در این میان خانواده شهید صدر و به ویژه همسر بزرگوار او هستند که نویسنده در مراحل نگارش اثر از لطف و دقت آنها بهره‌مند بوده است. اکنون نا‌از پس روایت روان و امین خود شاید آغاز یک دوستی است؛ دوستی با صدری که بسیار‌ها برای شنیدن و آموختن و دیدن و یافتن و لذت‌بردن دارد. تا شاید دست خواننده‌اش را از این پس در دست فدک در تاریخ بگذارد یا شرح صدر یا کتابی دیگر از صدر یا درباره او؛ این چندان مهم نیست؛ مهم این است که نا می‌تواند دیداری دوباره را با صدر رقم بزند و همین بسیار است. با یان سخن روا نیست مگر به سیاست از سسر کار خانم برادران و خانواده مکرم صدر و همه آنها که در به ثمر آمدن این اثر کوشیدند؛ نه این امید که خواننده همه اینان را به یاداش خویش بنوازد.»

بد گمان کند. بی‌اغراق، او بر صدر نشسته هست؛ در دل من و هر کس که به او قدمی نزدیک شود. آدم را مجبور می‌کند اعتراف کند دوست‌داشتنش گریزناپذیر است. برای من، «سید محمداق‌ر صدر» ناخدایی است که از ته دل با تمام قوت نفس زد در راهی برای «ما» شدن. هرچند انگار زمان و زمین برای شنیدن این صدای بلند برخاسته‌حسود بودند؛ صدایی که به قول استانش، سیدابوالقاسم خوبی، اگر در غرب بود، برایش چه‌ها که نمی‌کردند! شاید آن وقت در چشم ما بیشتر می‌نشست. یا شاید اگر در زمانی دیگر به دنیا می‌آمد، روز‌گار جور دیگری قصه‌اش را می‌گفت. نمی‌دانم. آدمی‌زاده همیشه دوست دارد

برای آرزوهای برآورده نشده‌اش رؤیا ببافد. این کتاب به اندازه توان من و کوشش متنه است، نه قدر او، تصویر کوچکی است از آدمی که دنیای امروز به او نیازمند است؛ نیازمند او و آدم‌هایی که جانشان را پای باورشان می‌گذارند و تا ته راه را می‌روند. و در این راه حقیقت فقط راهنمای آنهاست که با علم و منطق می‌یابندش. دل‌م لیک زده برای «ما» شدنی که همیشه برای او آرزو ماند. انگار حقیقت‌راه خودش را دارد و دنیا‌راهی دیگر.

■ **وسر انجام: قدراتی!**

خدرا را شاکرم، به خاطر لحظاتی که فکر می‌کردم این کار را ب‌پذیرم یا نه و وسوسه‌های مدام ته دلم می‌گفت فرصتی است برای شناخت و شروع مطالعه کتاب‌های کسی که همیشه در حد توصیف «نابغه» و متفکر بزرگ جهان اسلام؛ از کنارش گذشته‌ام. این نجوای درونی کار خودش را کرد. از پدر و مادرم سیاست‌گزارم که مثل همیشه در روز‌های نوشتن بهترین همراهانم بوده‌اند. گوش شنوایشان وقتی از او لبریز می‌شدم، جملات دلگرم‌کننده‌شان و همراهی‌هاشان، حتی در تماشای مستندهای آغازگر یک پایان، انرژی مضاعفی بودند که سرعت نوشتنم را بیشتر کردند.

قدردان فاطمه خانم صدمه که به چشمم سلطانی مهربان است. او با دقت نگاهش در اینکه میباد در تعریف میالغه شود، شوقش برای شنیدن و خواندن و روی گشاده‌اش برای همراهی سر ذوقم می‌آورد. از خانم نبوی به خاطر پاسخگویی بی‌دریغ، حوراخانم صدر به خاطر همراهی سخاوتمندانه و بیش از همه آقای مؤذنی که خاطر‌سعه صدر و دقت‌نظرش متشکرم. آقای مؤذنی در همه مراحل کار با اشتیاق همراهی‌ام کرد. در انتها قدردان و پراسنارتاری دقیق خانم فهیمه‌شانه هستم که صورانه متن را پیراست و هر یک از اصطلاحات با‌گفت‌و‌گو انجام شد و این‌گونه من نیز آموختم.

نگار

روایت دکتر پرویز شهریاری

از سیره شهید سیدمجتبی نواب‌صفوی رهبر فدائیان اسلام

به آنچه می‌گفت باور داشت

■ **محمدرضا کائینی**



آنچه پیش روی دارید، شمه‌ای از سیره شهید سید مجتبی

نواب‌صفوی در

دوران حبس

در زندان

قصر است که

توسط دکتر پرویز شهریاری ریاضیدان شهیر معاصر روایت شده است. وی در این خاطرات با اذعان به باور مندی و صداقت شهید نواب صفوی، به نکات جالبی در باب شرایط این زندان در دوران کمتر مصدق اشاره کرده است.

■ ■ ■

■ **برایم جای می‌ریخت و بعد استکان را هم می‌شکست!**

دکتر پرویز شهریاری در یکی از دستگیری‌های خوش به همره اعضای حزب توده، با شهید سیدمجتبی نواب‌صفوی آشنا شده است. وی در توصیف دوره‌های زندان من مربوط می‌شود به سال ۱۳۳۰ که با عده‌ای از اعضای حزب توده در زندان قصر بودیم. در آن دوره زندان قصر، دو بخش داشت که یکی از آنها در اختیار نواب‌صفوی و یارانش و در مجموع مسلمانان معتقد و انقلابی بود و یکی هم در اختیار حزب توده. البته بخش مربوط به ما عمدتاً آرام بود، بر خلاف بخشی که نواب و یارانش در آن بودند که محل رفت‌و‌آمد



▼ **بهمن ۱۳۳۱**، شهیدسید مجتبی نواب صفوی پس از آزادی از زندان ۲۰ماه دکتر مصدق

و شعار و سرورصدا بود. در این دوره، من چند بار با نواب صحبت کردم. البته معمولاً من به عنوان نماینده توده‌ای‌ها به دیدار نواب می‌رفتم و او حین صحبت برایم جای می‌ریخت و بعد استکان را هم می‌شکست. او مسراً از دو جهت نجس می‌دانست؛ زیرا هم توده‌ای بودم و هم زرتشتی. یکبار هم در مورد لباس، تقابلی بین توده‌ای‌ها و طرفداران نواب رخ داد. نواب مرد عجیبی بود، اما به هر حال به حرفی که می‌زد، معتقد بود.»

■ **مستولان زندان مصدق، نگران اختلافات میان مسلمانان و توده‌ای‌ها**

یکی از ویژگی‌های آن دوره از زندان قصر، دوگانه مسلمان توده‌ای بود که دست‌او‌ب‌دست دولت مصدق در فشار بر فدائیان اسلام به شمار می‌رفت. راوی در این خصوص آورده است: «در مورد نواب باید بگویم زمانی که دوستانش را به زندان‌های دیگر بردند در سلول را به رویش قفل کردند و او تنها مانده بود. من از پشت میله‌های سالن با او صحبت می‌کردم. تصور می‌کرد ما به انتقام جنجالی که دوستانش علیه ما به‌راه‌انداخته بودند با پاسپان‌ها همکاری کرده‌ایم، ولی من است بی‌خبرم. نمی‌دانم که قانع شد یا نه. زندان ریختند و به آن‌ها هجوم بردند. همه افرادشان را یکی‌یکی دستگیر کردند و از زندان بیرون بردند که متوجه شدیم آنان را در زندان‌های دیگر و در سلول‌های متشکرم. آقای مؤذنی در همه مراحل کار با اشتیاق همراهی‌ام کرد. در انتها قدردان و پراسنارتاری دقیق خانم فهیمه‌شانه هستم که صورانه متن را پیراست و هر یک از اصطلاحات با‌گفت‌و‌گو انجام شد و این‌گونه من نیز آموختم.

خواندیم که او تا پای چوبه دار هم همینطور سرخوش و شاد بود و می‌خندید و مسئولان زندان را تهدید می‌کرد که خیلی زود این دوران به سر می‌آید. آن شب از حرف‌هایش متوجه شده بودیم که با ذوالفقاری مخالف بوده و ذوالفقاری هم به این بهانه که او عضو حزب دموکرات است، باعث دستگیری‌اش شده است. این مرد در دادگاه و زندان هم حرف‌هایش را با شجاعت زده و سرانجام هم اعدام شد.

نمونه جالب دیگر اینکه با شخصی به نام نصرت‌الله قمی آشنا شدم که ظاهراً بر سر نمره، دکتر عبدالحمید زنگنه، استاد دانشگاه و وزیر فرهنگ پیشین را در فروردین ۱۳۲۰ با هفت‌تیر کشته بود، وی در دادگاه محکوم شد. در کردیرو ما بود و به هیچ وجه مذهبی نبود، ولی زمانی که محکوم به اعدام شد سعی می‌کرد به داخل گروه نواب رود، به این امید که مانع کشتن او شوند؛ البته بعداً او را اعدام کردند. شخصی دیگر بود به نام حسن جعفری که مدیر هفته‌نامه «تهران‌مصور» را ترور کرده بود، چون در بند ما بود از او خواش کردیم که جریان را برامان توضیح دهد. او قبول کرد و شروع کرد به نوشتن ماجراها. ۵۰ صفحه‌ای هم نوشته بود. یک روز مظفر بقائی، وکیل مدافع جعفری، دختر کم سن‌وسالی را – که مینی‌ژوپ پوشیده بود – به ملاقات جعفری فرستاد و نمی‌دانم او چه گفت که جعفری اعتماد کرد و نوشته‌هایش را به او سپرد که برای دکتر بقائی ببرد. ظاهراً بقائی قول داده بود که به هیچ وجه اجازه اعدام او را ندهد، ولی سرانجام جعفری اعدام شد. او در روز اعدام مرده بود. روحیه‌اش را از دست داده بود؛ به طوری که دو‌بازویش را دوستانمان گرفته بودند و به او دلداری می‌دادند که: در این آخرین ساعات روحیه‌ات را نگهدار. من خیال می‌کنم تا وقتی که به چوبه دار رسیده بود و تشریفات مقدماتی را می‌گذراند عملاً مرده بود.»